

تقدیر

پارادوکس

و

کلیشه

در

فلسفه

ویتگنشتاین

منتقد: دانیال مویال شاروک
(Daniele Moyal – Sharrock)

مترجم: یاسر پوراسماعیل

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

اشاره: این نوشتار نقدی است بر کتاب
Paradox and Platitute in
Wittgenstein`s Philisophy
نوشته David Pears که در سال ۲۰۰۶م
در ۱۵۰ صفحه از سوی دانشگاه آکسفورد
منتشر شده است.





دیوید پیرز

قوت کتاب پیرز
در بازشناسی
نمودهای چندلایه
انسان‌شناسی گرای
ویتگنشتاین
نهفته است و
ضعف آن این است که
نتوانست تا آخر
با آن همراهی کند و
اجازه دهد که
انسان‌شناسی گرای
فهم او را از فلسفه
به صورت عمیق‌تری
شکل دهد.

دیوید پیرز در این کتاب فلسفه ویتگنشتاین را در پنج موضوع مرتبط بازنگری می‌کند: ویژگی تصویری زبان، پدیده قاعده‌مندی زبان، استدلال زبان خصوصی، ضرورت منطقی و خود (ego). بنابراین - همان‌طور که پیرز می‌نویسد - موضوع این کتاب با موضوع کتاب دیگر او ویتگنشتاین (۱۹۷۱) مشترک است، اما از عمق و جزئیات بیشتری برخوردار است و من می‌افزایم، از آشنایی و تخصص کسی بهره‌مند است که مسیر طولانی و ژرفی را با ویتگنشتاین پیموده است.

دو مفهوم پارادوکس و کلیشه مکرراً در سرتاسر کتاب بکار رفته‌اند، اما جای تأسف دارد که پیرز بحث جداگانه و هرچند کوتاهی را به اهمیت آنها در فلسفه ویتگنشتاین اختصاص نداده است. مقصود پیرز از «پارادوکس» این است: انکار یک فرض مقبول؛ و مقصود از «کلیشه» صرفاً «امر بدیهی» نیست، بلکه «مثال‌های متعارف» نیز هست. پس برای پیرز استفاده ویتگنشتاین از کلیشه اغلب چیزی جز استفاده از توصیف (در مقابل تبیین) نیست.

پیرز با تصویری از تاریخ فلسفه به صورت نوسان میان فلسفه انتقادی و سازنده آغاز می‌کند. در سرتاسر کتاب، این تصویر با این حس در ما باقی می‌ماند که تحسین فلسفه انتقادی ویتگنشتاین از سوی پیرز با این آرزو همراه است که ای کاش او فیلسوف سازنده‌تری (بخوانید: نظری و علم‌آب‌تری) بود. پیرز تلویحاً به ویتگنشتاین به خاطر «فلسفه عمیقاً ضدنظری» (X) غبطه می‌خورد و از کلیشه‌های او به عنوان «پاسخ‌های [مبهم] (IX) یاد می‌کند. پس جای شگفتی نیست که قوت کتاب پیرز در بازشناسی نمودهای چندلایه انسان‌شناسی گرای ویتگنشتاین نهفته است و ضعف آن این است که نتوانست تا آخر با آن همراهی کند و اجازه دهد که انسان‌شناسی گرای فهم او را از فلسفه به صورت عمیق‌تری شکل دهد.

تبیین واقع‌گرایانه ویتگنشتاین از معنا در تراکتوس نظریه تصویری از جملات بود: جملات از طریق کلماتشان که چپش‌های اشیا را در جهان بازنمایی می‌کنند، معنا پیدا می‌کنند. پیرز در فصل اول از خود می‌پرسد چه چیزی موجب شد که ویتگنشتاین این «نظریه زیبا» را انکار کند: نظریه‌ای که - برخلاف اتمیسم منطقی - هرگز افول نکرد، بلکه صرفاً از فلسفه اولیه کمرنگ شد. او نتیجه‌گیری می‌کند که این نظریه به خاطر نکات زیر تبدیل به نظریه بی‌فایده‌ای شد: (الف) ویتگنشتاین دریافت که تعاریف اشاری جداگانه هرگز برای تعیین معانی کلمات کافی نیستند و (ب) تبیین واقع‌گرایانه از قاعده‌مندی زبان را رد کرد. دو فصل بعدی مصروف این می‌شوند که شرح این نکات را در فلسفه پستراکتاتوسی ویتگنشتاین نشان دهند. درجایی که توصیف همبستگی‌های کلمات با اشیا به شکل ایجابی ناممکن می‌شود یعنی جایی که تبیین‌ها پایان می‌یابند آنچه رخ می‌دهد این است که زبان ما قاصر می‌شود. ویتگنشتاین به جای قصور زبانی، تبیین را با توصیف جایگزین می‌کند. اما رها کردن واقع‌گرایی (تبیین) هر اندازه هم که اجتناب‌ناپذیر باشد، همیشه با پارادوکس همراه است:

اگر کلمه در ارتباط با زبان، یک همراه همیشگی نباشد، چه چیز دیگری می‌تواند به جملات معنا بدهد؟ پاسخی که ویتگنشتاین در نوشته‌های اخیرش به این پرسش می‌دهد «کاری است که با آنها انجام می‌دهیم». اما این بوی کلیشه می‌دهد. البته این همان چیزی است که با آنها انجام می‌دهیم، اما مگر نه این است که کلمات را به اشیا در جهان پیوند می‌دهیم؟ (۳)

پیرز در فصل ۲ «قاعده‌مندی زبانی» می‌کوشد تا این کلیشه را توضیح دهد.

با اینکه پذیرفتن انکار تعیین افلاطونی معنا از سوی ویتگنشتاین چندان دشوار نیست، مشکل بیشتر شارحان - همان‌طور که پیرز به درستی خاطر نشان می‌کند - در نامفهوم بودن جایگزینی است که ارائه می‌کند، یعنی این پیشنهاد که شیوه‌های زبانی مخازن نهایی معنا هستند (۲۳) و پارادوکس در اینجا همانند پارادوکس در این ایده پروتاگوری است که انسان هم سنجش‌گر است و هم ابزار سنجش. پیرز در یکی از تصویرهای روشن‌گرش در کتاب می‌نویسد که واکنش‌های انسان همان نقش خطوط مدرج را بر روی خطکش دارند و اینک به عنوان معیارهایی برای کاربرد کلماتش عمل می‌کنند. به نظر پیرز، این دیدگاه پارادوکسی کلید فهم تلقی ویتگنشتاین متأخر از معنا است. پیرز در تلاش برای تعدیل این پارادوکس ادعا می‌کند که ماهیت انسانی مشترک میان ما در قاعده‌مندی زبان نقش اساسی دارد. به ادعای او این محور اصلی فلسفه زبان ویتگنشتاین است، اما این غلط‌انداز است؛ زیرا به نظر می‌رسد که تبعیت در مورد احکام از باب الزام برای تبعیت است. در جایی که بیشتر شارحان الزام نهفته در باید را مبتنی بر فعالیت‌های اجتماعی می‌دانند، پیرز نمی‌پذیرد. برای او «من کور کورانه از قاعده تبعیت می‌کنم» (تحقیقات فلسفی ۲۱۹) به این معنا است که قید از درون یعنی از ماهیت خود ما می‌آید، نه از نیروی بیرونی. پس چیزی وجود ندارد که دیده شود و حتی می‌توان این را هم به چالش کشید که آنچه احساس می‌کنیم، باید «قید» نامیده شود یا نه. در اینجا این احساس به ما دست می‌دهد که پیرز ویتگنشتاین را یک قدم به عقب می‌برد، یعنی او را از امر بیرونی به سوی امر دورنی می‌برد و این کار را به منظور نجات ویتگنشتاین از تفسیر آماری از قاعده‌مندی زبانی انجام می‌دهد. اما این کار لازم نیست چرا که خود ویتگنشتاین خودش را نجات داده است: «این قبلاً گفته شده است و اغلب به صورت این ادعا بیان شده است که حقایق منطقی به اتفاق نظر مشخص می‌شوند. آیا این همان چیزی است که من می‌گویم؟ نه. اصلاً نظری وجود ندارد و بحث بر سر نظر نیست. حقایق منطقی به اتفاق عمل مشخص می‌شوند: اتفاق بر سر عمل یکسان و عکس‌العمل یکسان.»

این منطق در عمل است و قطعاً از الزام محض نتیجه می‌شود: «اما می‌توان گفت که قوانین استنتاج ما را ملزم می‌کند به همان معنایی که قوانین در جامعه انسانی الزام‌آورند. کارمندی که مثل (۱۷) استنتاج می‌کند، باید به آن صورت عمل کند؛ اگر به گونه دیگری استنتاج کند، مجازات می‌شود. اگر شما نتایج متفاوتی بگیرید با جامعه - به عنوان مثال - و نیز با سایر لوازم عملی در تقابل خواهید بود.»^۲

نتیجه منطقی از درون نمی‌آید، بلکه از الزاماتی ناشی می‌شود که در آموزش نهفته‌اند. به خصوص از این جهت که ویتگنشتاین آموزش را به تیماردان تشبیه می‌کند و نیز از امتناع انجام بازی‌ای که از قواعدش تبعیت نمی‌کنید، ناشی می‌شود. وقتی ویتگنشتاین درباره تبعیت کورکورانه از قاعده سخن می‌گوید، مقصود او این نیست که شخص «از درون» تبعیت می‌کند، بلکه این است که تبعیت با چشمان بسته انجام می‌شود یعنی بدون تردید یا توجیه: «من چگونه می‌توانم از یک قاعده تبعیت کنم؟» اگر این پرسش درباره علت نباشد، درباره توجیه تبعیت من از قاعده به شیوه‌ای است که انجام می‌دهم. اگر همه توجیهات به پایان برسد، من به زمین سفت می‌روم و بیلچه من خم می‌شود. در این صورت متمایل ام بگویم: «این صرفاً کاری است که انجام می‌دهم.»^۳

منشأ استدلال زبان خصوصی (موضوع فصل ۳) این است که ویتگنشتاین تبیین خود را از قاعده‌مندی زبان در مورد زبان احساسات تطبیق می‌دهد. به نظر پیرز ایده اصلی انتقاد ویتگنشتاین این است که زبانی که با آن احساسات خود را گزارش می‌دهیم، معنای خود را به پیوند احساسات ما با جهان فیزیکی مدیون است و بدون آن نمی‌تواند وجود داشته باشد، اما به شرط دیگر ویتگنشتاین برای وضع زبان، یعنی ارتباط با سایر افراد به عنوان پیش شرط زبان توجه نمی‌کند.

پیرز قوت استفاده ویتگنشتاین از ابهام تعاریف اشاری جداگانه را به عنوان اعتراض به فرضیه زبان خصوصی به چالش می‌کشد. با فرض تسلیم، کاربرد واحد و موردی یک کلمه برای تعیین شیوه کاربرد آن کافی نیست، اما پیرز می‌پرسد، چرا ویتگنشتاین یک کاربر بالقوه زبان خصوصی را این گونه محدود می‌کند؟ اگر کاربر زبان یک کلمه را در زبان عمومی وضع کند، این گونه به کاربرد تک‌موردی کلمه محدود نمی‌شود. پیرز استدلال می‌کند که ویتگنشتاین فرضیه زبان خصوصی را صرفاً بر اساس فقدان ارتباط با جهان فیزیکی رد می‌کند و این را تنها محور اصلی استدلال زبان خصوصی می‌داند؛ چرا که بدون آن، تمایز میان درست به نظر رسیدن گزارش از انطباق حسی و گزارش واقعاً درست از آن دستخوش ابهام می‌شود. کنار گذاشتن آن شرط دیگر از سوی پیرز به او اجازه این پیشنهاد را می‌دهد که استدلال زبان خصوصی بر «این فرض مشکوک مبتنی نیست که یک زبان واقعاً باید مشترک باشد و به وسیله یک گوینده واحد قابل وضع نیست». همه آنچه زبان نیاز دارد این است که معنای کلماتش با کاربرد قاعده‌مند در مورد اشیای جهان فیزیکی حفظ شوند، یعنی اگر افراد دیگری هم وجود داشته باشند، اشیای برای آنها قابل دسترسی باشند. اما آنچه پیرز در اینجا از آن غفلت می‌کند، این است که قاعده‌مندی کاربرد نیازمند نظارت است و در نتیجه به زبان مشترک نیاز دارد. ارتباط با جهان فیزیکی به هیچ وجه کافی نیست.

پیرز نظر ویتگنشتاین را درباره امکان زبان منفرد مبهم می‌داند. او درمی‌یابد که ویتگنشتاین از این مسئله طفره می‌رود و به جای آن، این پرسش مرتبط را می‌پرسد که آیا ممکن است که فقط موقعیت واحدی وجود داشته باشد که شخص بر اساس آن از یک قاعده (زبانی) تبعیت کند؛ پاسخ ویتگنشتاین به این پرسش صریحاً منفی است. پیرز به این نتیجه می‌رسد که تنها نتیجه محکمی که می‌توان از ویتگنشتاین گرفت این است که زبان «باید قابل اشتراک باشد حتی اگر بالفعل مشترک نباشد» (۶۳). اما به نظر می‌رسد که پیرز در اینجا از مقصود اصلی غفلت کرده است (شاید به خاطر اینکه در این حین کروژوئه او به طور ناموجهی جانشین ابر-کروژوئه‌اش شده است): اگر یک زبان بالفعل مشترک نباشد، نمی‌تواند قابل اشتراک باشد. پاسخ روشنی که ویتگنشتاین در تحقیقات فلسفی به این پرسش داده این است که تعیین قواعد هرچند نه همه مصادیق تبعیت از قاعده مستلزم عمومیت است یا به تعبیر ویکتور دسکومز، قواعد زبانی قواعدی هستند که من به تنهایی از آنها تبعیت می‌کنم اما نمی‌توانم در تبعیت از آنها تنها باشم.

پیرز در فصل ۴ در باب «ضرورت منطقی» کشمکش میان تلقی ضروریات منطقی به عنوان شرایط الزامی همه فکرها و تلقی انسان‌محورانه ویتگنشتاین از آنها را ارزیابی می‌کند:

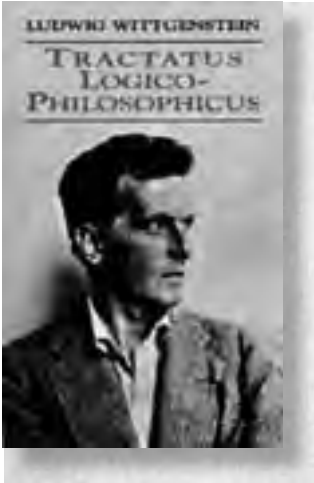
۱. به نظر می‌رسد که خمیرمایه منطقی سخت‌تر از کاربرد قاعده‌مند کلمات عمومی است.
۲. قراردادگرایی این تبیین درباره ضرورت منطقی بسیار جلب توجه می‌کند، درحالی که اراده‌گرایی آن نمی‌تواند لزوم تغییر ناگهانی را ملغی کند.

۳. به نظر می‌رسد که هم قراردادگرایی و هم اراده‌گرایی او با انکار نظریه‌پردازی در فلسفه منافات دارند. قراردادگرایی - بدون اشاره به دلایل - بیش از حد تسلیم خودانگیختگی می‌شود و ارتجالی به نظر می‌رسد. پذیرش الگوهای جدید (تغییرات زبانی) باید هم خودانگیخته و هم دارای انگیزه عقلانی باشد: «ما مجبور نیستیم که تغییر را ایجاد کنیم و تغییر به این معنا دل به خواهی است، اما ارتجالی نیست؛ زیرا دلیل خوبی برای ایجاد تغییر وجود دارد» (۷۷). این



دو مفهوم پارادوکس و کلیشه مکرراً در سرتاسر کتاب بکار رفته‌اند، اما جای تأسف دارد که پیرز بحث جداگانه و هرچند کوتاهی را به اهمیت آنها در فلسفه ویتگنشتاین اختصاص نداده است.

همان شیوه بحثی است که ویتگنشتاین در سال ۱۹۲۹ به آن مشغول بود و منجر به چیزی می‌شود که پیرز آن را «اراده‌گرایی عقلانی» می‌نامد. پارادوکس در اینجا این ایده است که نتیجه یک برهان در منطق امری است که ما مجبور به پذیرش آن نیستیم. پیرز از دو مشکل نیاز به اینکه منطق از قاعده زبانی «صرف» سفت و سخت‌تر باشد و اینکه به نظر می‌رسد خود ویتگنشتاین در اینجا نظریه پردازی کرده است. با این ادعای واحد اجتناب می‌کند که انکار نظریه پردازی در فلسفه از سوی ویتگنشتاین باید به نوعی محدود شود؛ زیرا مانع اصلی برای فهم تلقی او از ضرورت منطقی این است که از آن لازم می‌آید که ضرورت منطقی تا حدودی اختیاری باشد.



اما اراده‌گرایی عقلانی - که پیرز در دفاع از ویتگنشتاین مطرح می‌کند بی‌ربط است. قطعاً پیرز درست می‌گوید که هدف ویتگنشتاین این بود که تمایز ابجکتیویته/سوبجکتیویته را با یکی گرفتن امر ابجکتیو با آنچه مورد توافق بین الادهانی است اصلاح کند، اما هیچ امر عقلانی‌ای درباره توافق بین الادهانی وجود ندارد. پیرز وقتی از اراده‌گرایی عقلانی در منشأ ضروریات منطقی سخن می‌گوید، به قراردادگرایی تمام‌عیار دامت بسیار نزدیک می‌شود. قطعاً ظهور یک ضرورت منطقی جدید به عملکرد موفقیت‌آمیز آن به عنوان یک گزاره امکانی مربوط است، اما «سنگ‌شدن» چیزی که قبلاً یک مفصل متحرک بود - آن‌طور که ویتگنشتاین توصیف می‌کند - یک فرایند عقلانی نیست. همان‌طور که ویتگنشتاین در درباره یقین توضیح می‌دهد، هرچند ممکن است ضرورت منطقی شرط عوامل فرا زبانی باشد، به لحاظ عقلانی بر آنها مبتنی نیست؛ ممکن است آنها علی‌التعریف علت واقعی باشند که به ضرورت منطقی تبدیل می‌شود. آنها دلیل یا مبنای ضرورت منطقی شدن نیستند: «این بازی ارزش خودش را ثابت می‌کند. ممکن است علت انجام بازی باشد، اما مبنای آن نیست»؛ «... بازی زبانی امری غیرقابل پیش‌بینی است. مقصود من این است که بر مبنای استوار نیست، مدلل (یا نامدلل) نیست» (درباره یقین ۵۵۹). میان صورت انسانی زندگی (مانند انسان‌هایی که به خوردنی و نوشیدنی نیاز دارند) و بازی‌های زبانی آنها (به عنوان مثال، بازی با خوردنی و آشامیدنی) پیوندی هست. این پیوند یک پیوند عقلانی نیست یعنی با صورت زندگی ما مدلل یا موجه نمی‌شود، بلکه مشروط به آن است: «در واقع آیا روشن به نظر نمی‌رسد که امکان یک بازی زبانی مشروط به برخی از واقعیات است؟» (درباره یقین ۶۱۷). ویتگنشتاین با بیان (و مقایسه) علت و دلیل به این معنا می‌تواند دخالت صورت زندگی ما را در گرامر بپذیرد در حالی که استدلال گرامر را حفظ می‌کند. اگر قرار باشد استقلال گرامر را تضمین کنیم، باید دل به خواهی یا بی‌منا بودن را حفظ کنیم.

پیرز نظر ویتگنشتاین را درباره امکان زبان منفرد مبهم می‌داند. او درمی‌یابد که ویتگنشتاین از این مسئله طفره می‌رود و به جای آن، این پرسش مرتبط را می‌پرسد که آیا ممکن است که فقط موقعیت واحدی وجود داشته باشد که شخص بر اساس آن از یک قاعده (زبانی) تبعیت کند.

پیرز در فصل ۴ از دو پارادوکس بحث می‌کند که از تلقی ویتگنشتاین درباره مفهوم خود (ego) ناشی شده‌اند. دومی این مدعا است که ضمیر «من» یک عبارت دلالتی نیست. پیرز این را پارادوکس می‌یابد: «اگر نام یک شخص برای دلالت به او به کار رود، مطمئناً ضمیر شخصی من که او به تنهایی برای جایگزین کردن با نامش از آن استفاده می‌کند نیز باید برای دلالت به او به کار رود» (۱۱۵). در اینجا نمی‌دانیم که آیا پیرز بحث‌های ویتگنشتاین درباره عدم تقارن اول-شخص/اسوم - شخص و توصیف در مقابل تعبیر را شتاب‌زده رد کرده است یا نه. پیرز این مدعای ویتگنشتاین را که «دهانی که می‌گوید "من" یا دستی که بلند می‌شود تا نشان دهد که این من‌ام که می‌خواهم صحبت کنم یا من‌ام که دندان درد دارم، به این وسیله به چیزی اشاره نمی‌کند»^۴ «هر دوی این رویه‌ها من را به مخاطبانم به عنوان مقصد دلالت نشان می‌دهند و اگر آنها آنچه را که من می‌گویم بپذیرند و قبول کنند که "آری، تو دندان درد داری"، من را به عنوان مقصد دلالت آنها هم نشان می‌دهند. پس چرا این دو رویه با دلالت‌تبه‌خود معادل نیستند؟» این پرسشی است که پیرز مطرح می‌کند (۱۲۷). خوب، من پیشنهاد می‌دهم صرفاً به این دلیل که آنها من را به خودم به عنوان مقصد دلالت نشان نمی‌دهند. مقصود ویتگنشتاین این است که کاربرد متعارف توصیفی نیست، بلکه تعبیری است و در نتیجه، آن‌طور که پیرز فکر می‌کند یک «خط معرفتی» میان شخص و «من» - که به وسیله آن شخص اظهار می‌شود وجود ندارد و به این ترتیب، هیچ دلالتی در کار نیست. پیرز می‌پذیرد که پارادوکس و کلیشه با همان اعتقادی نوشته شده است که او در نوشته ۱۹۷۱ خود به آن پایبند بود، یعنی اینکه تفکر ویتگنشتاین بسیار مدیون «تصور است که برای فلسفه اساسی است، اما به آسانی ما را به جایی نمی‌رساند» (X). با وجود این اعتقاد، رویکرد ایجابی فلسفه ویتگنشتاین بسیار روشن است. شاید به این خاطر که دیوید پیرز از طریق سخت‌ترین مسائل ما را به سوی آن فلسفه برد و تصور ویتگنشتاینی را به ما نشان داد و ما دریافتیم که این تصور خوبی است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. درس گفتارهای ویتگنشتاین دربارهٔ بنیادهای ریاضیات، صص ۴-۱۸۳.
۲. گفتارهایی در باب بنیادهای ریاضیات، صص ۷۷.
۳. گفتارهایی در باب فلسفه روان‌شناسی، صص ۴۱۳.
۴. آبی و قهوه‌ای، صص ۸.
۵. تحقیقات فلسفی، صص ۲۲۴.
۶. همان، صص ۲۱۷.
۷. دربارهٔ یقین، صص ۴۷۴.
۸. آبی و قهوه‌ای، صص ۶۸.